

ایرت نویسی در ایران

استاد جمشید ملک‌پور



اشاره:

مطلبی را که می‌خوانید، بحثی است از جلد سوم کتاب «ادبیات نمایشی در ایران» که جلد اول و دوم آن در سال ۱۳۶۴ چاپ و منتشر شد و جلد سوم و چهارم آن نیز آماده چاپ است. اما به عللی از چاپ آنها تاکنون خودداری کرده‌ام و ترجیح داده‌ام تا در قفسه کتابخانه شخصی‌ام همچنان «شخصی» باقی بمانند.





۱- مقدمه

هنر اپرا، در واقع ترکیبی از نمایش و موسیقی و شعر است که عنصر موسیقی در آن بر دیگر اجزا رجحان دارد. به عبارت دیگر، اپرا به شکلی از نمایش گفته می‌شود که در آن گفتارها به صورت «آواز» و به همراهی موسیقی تنظیم و اجرا می‌شوند. اپرا نخستین بار با عنوان «درام موزیکال» در دوره رنسانس به صورت یک شکل مستقل نمایشی ظهور کرد و سپس با عنوان «اپرا» شدت یافت.

به طور کلی اپراها را از لحاظ شکل و محتوا به چند دسته تقسیم کرده‌اند که مهم‌ترین آن یکی «اپرای مذهبی» است که به «اوراتوریو» شهرت دارد. در آن تنها آواز و موسیقی به صورت جمعی و منفرد به اجرا درمی‌آید. «اپرا بوف»، شکل دیگری است که تماماً کمیک است و موسیقی سبکی آن را همراهی می‌کند. در «اپرا کمیک» معمولاً داستانهای روزمره با آواز به اجرا درمی‌آید و گاه تراژدی و کمدی در آن درهم آمیخته می‌شوند. چهارمین شکل «اپرا سریا» یا اپرای جدی است که به افسانه‌ها و تراژدی‌های تاریخی می‌پردازد و بیان آن تماماً به شعر و آواز است و از دیالوگهای عادی در آن خبری نیست. و بالاخره اپرت، که با لفظ «کمدی موزیکال» هم شناخته شد، و در واقع اپرای کوچک و سبکی است که در آن آهنگهای عامیانه و کمیک استفاده می‌شود. لازم به یادآوری است که در تمام انواع اپراها، به استثنای اپرای سریا، مکالمات عادی هم وجود دارد که طی آن آواز و موسیقی قطع می‌شود، و بازی به صورت نمایش ادامه می‌یابد.

در ایران، اما اپرت به معنا و مفهومی که گفتیم بکار برده نشده است بلکه مراد از اپرت بیشتر نوعی نمایشهای غنائی یا آهنگینی بوده که گاهی «درام موزیکال» یا «تابلو موزیکال» هم خوانده می‌شده است. این اپرتها، عمدتاً از لحاظ موضوعی به دو دسته تقسیم می‌شدند. «اپرتهاهای عشقی» و «اپرتهاهای تاریخی». دو نوع اپرت مشهور بوده است که در ایران رواج پیدا می‌کند و هر دو با خصلتی

رمانتیک به معرض تماشا گذاشته می‌شدند. منابع این دو اپرت هم بیشتر منظومه‌های ادبی کلاسیک و حوادث تاریخی بوده که غالباً با نگاهی احساسات‌گرایانه و به دور از هرگونه تحلیل و تفسیر ادبی و تاریخی عرضه می‌شدند. ایرانیان با هنر اپرت به طرق مختلفی آشنا شدند که از آن جمله «اپرتهاهای قفقازی»، «تعزیه» و «نمایشهای منظوم» بوده است.

در جلد دوم کتاب «ادبیات نمایشی در ایران» توضیح دادیم که «عبدالحسین اغلوجاجی» معروف به «حاجی بگف» بنیانگذار نمایشهای غنائی در آذربایجان بود که براساس داستان‌های ادبی و تاریخی اپراها «لیلی و مجنون»، «شیخ صنعان»، «رستم و سهراب» و «اصلی و کرم» را تصنیف کرده و در دوره مشروطه این اپراها توسط گروههای قفقازی در تهران و رشت و تبریز به معرض نمایش درمی‌آید و ایرانیان با نحوه اجرای آن آشنا می‌شوند. از سوی دیگر همچنین اشاره داشتیم که «تعزیه» خود به شعر و آواز بود که ظرفیت غنائی چنین نمایشی را نشان می‌داد. همین‌طور گفتیم که در دوران مشروطیت نخستین نمایشهای منظوم توسط «علی محمدخان اویسی» و «تقی رفعت» و «میرزا ابوالحسن خان فروغی» براساس سرودهای نظامی گنجوی و فردوسی تنظیم می‌شوند. تمامی این عوامل در رشد و اشاعه هنر اپرت در ایران مؤثر می‌افتد و اگر از قطعات اپرت گونه‌ای که در دوران مشروطیت در ایران اجرا می‌شود، صرف نظر کنیم، نخستین اپرتی که در یک شکل منظم و مؤثر در ایران اجرا شد و راه را به کسان بسیاری نشان داد، بدون شک اپرت رستاخیز شهریاران ایران در خرابه‌های مدائن بود که توسط «میرزاده عشقی» نوشته و اجرا می‌شود. این اپرت ابتدا در سال ۱۲۹۸ شمسی در اصفهان و سپس در سالهای ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ شمسی در تهران و مشهد به معرض نمایش درمی‌آید و در آن هنرمندانی چون «معزالدیوان فکری»، «فضل‌الله بایگان» و «عنایت

شیبانی» با عشقی همکاری می‌کنند. دکور نمایش هم که خرابه‌های مدائن را نشان می‌داد توسط «رفیع‌حالتی»، «محمود ظهیرالدینی» و «نعمت‌الله نصیری» و تحت نظر «کمال‌الملک» ساخته می‌شود، بعد از این اپرت، اپرتهای دیگری چون دکتر ریاضی‌دان نوشته «احمد میرزا خسروانی» در سال ۱۳۰۰ شمسی و الهه نوشته مجتبی طباطبایی در سال ۱۳۰۰ به معرض نمایش درمی‌آید که با استقبال روبرو شده و راه را برای اشاعه هنر اپرت در ایران هموار می‌کنند. به طور کلی اکثر نویسندگان و شعرا و موسیقی‌دانها و خوانندگان در این دوره شرکت فعال در اجرای اپرتهای داشتند که از جمله می‌توان به این افراد اشاره کرد: کلنل علینقی وزیر، میرزاده عشقی، حبیب‌الله شهردار «مشیر همایون»، سعید نفیسی، سیدجلال‌الدین شادمان، جواد تربتی، رضا کمال شهرداد، عباس آرین پور کاشانی، تندر کیا، میرزا سید جوادخان بدیع‌زاده، محسن علوی، احمد بهارمست، اسماعیل مه‌رتاش، رضا قلی میرزا (ظلی)، ملوک ضرابی، پری آقابایف، سیرانوش، ملکه حکمت شعار، روحبخش، دیانا، پرخیده، ناهید سرفراز، ادیب خوانساری، عبدالوهاب شهیدی، عباس حکمت شعار، مجید محسنی، حمید قنبری، قمرالملوک وزیری و دهها تن دیگر.

۲- حبیب‌الله شهردار (مشیر همایون)

حبیب‌الله شهردار منقّب به «مشیر همایون» در سال ۱۲۶۵ شمسی متولد شد، و به توصیه پدر از همان کودکی به فراگیری می‌پردازد. در محضر استادانی چون «آقا حسینقلی» و «میرزا عبدالله» و «نایب اسدالله» تار می‌آموزد و پیانو را هم نزد «سالار معزز» یاد می‌گیرد. در انجمن اخوت در کنسرتها پیانو می‌نوازد و از همان جا همکاریش را با «درویش خان» و «سیدحسین طاهرزاده» آغاز می‌کند. در کلاس تئاتر شهرداری در سال ۱۳۱۵ شمسی و در هنرستان هنرپیشگی در سال ۱۳۱۸ به شاگردان نمایش، تعلیم موسیقی می‌دهد. مشاغل دولتی گوناگونی داشت که از آن جمله «رئیس محاکمات اداری شهربانی» در سال ۱۳۰۴ شمسی «رئیس شهربانی شیراز و ناحیه جنوب» و سپس «اصفهان» در سالهای ۱۳۰۷ شمسی را می‌توان ذکر کرد. به سبب آشنایی با موسیقی و شعر، اکثر آثار نمایشی شهردار را اپرتهای عشقی و تاریخی تشکیل می‌دهد.

در جلد دوم ادبیات نمایشی در ایران اشاره‌ای داشتیم مبنی بر این که در اواخر دوران مشروطیت، مشیر همایون چند قطعه پانتومیم و از آن جمله پانتومیم باغ شاه را نوشته که در انجمن اخوت اجرا می‌شود. نمایشنامه‌ای به نام بیچاره ارومی نیز که یحتمل اپرت بوده، در سال ۱۲۹۶ شمسی نوشته که همراه با کنسرت و با همکاری درویش‌خان و رکن‌الدین مختاری به نمایش درمی‌آید. در همین سال نمایشنامه دیگری به نام «دمپخت فری» نوشته که در سالن گراند هتل اجرا شده است و به قول روح‌الله خالقی «وجه تسمیه نمایش برای آن بود که در آن موقع به واسطه کم بارانی سالهای قبل، قحطی سختی در تهران شد و برای کمک به بینوایان به جای نان، به مردم دمپخت می‌دادند». در این نمایشنامه، دانی مشیر همایون که رضا قلی خان ظلی بود، شرکت کرده و آواز می‌خواند. دیگر آثار قلمی مشیر همایون عبارت هستند از سرگذشت پروانه، رستم و سهراب، عروسی رستم،



امشب برآستی شب ما روز روشن است
عید وصال دوست علی رغم دشمن است
ای شاه حسن سایه ز درویش وا مگیر
ناچار خوشه‌چین بود آنجا که خرمن است
«قسمت سوم»
در آواز دشتی:

پروانه

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند
پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
ناموس عشق و پرده عشاق می‌دزدند
عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند
صد ملك دل به نیم نظر میتوان خرید
خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند
«قسمت چهارم»
میزان آهنگ در زمینه دشتی:

+ + فاع لا + تن + فاع لا + تن + فاع لا + تن + فاع لا +
۲۲۱۲۲۱۲۲۱۲۲۱۲۲۱۲۲۱۲۲۱۲۲۱۲۲۱۲۲۱۲۲۱۲۲۱

دکتر

(قیام می‌کند. خطاب به پروانه)
عشق باری نه طریق حکما بود ولی
چشم بیمار تو دل می‌برد از دست حکیم

سالار

(خطاب به پروانه)
ای که دلداری اگر جان منت می‌باید
چاره‌ای نیست در این مسئله الا تسلیم
(ارکستر جواب مصراع آخر را می‌دهد)

میرزا حبیب‌الله شهردار اپرای رستم و سهراب را که دقیقاً
اقتباسی از شاهنامه فردوسی است، در سال ۱۲۱۲ شمسی تنظیم
کرده است. در این اپرا، نویسنده برخلاف آن‌چه که در سرگذشت
پروانه انجام داده، کار خلاقانه‌ای در جهت تغییر متن اصلی انجام
نداده و تنها ویژگی آن استحکام خط داستان‌پردازی و تغییر برخی
از ابیات و ادغام صحنه‌ها در جهت تأثیر دراماتیک‌تری است که
البته همه این کارها را هم به خوبی و روانی انجام داده است. صحنه
پایانی این اپرای تراژیک از لحاظ تصویرپردازی خواندنی است:

(رستم، سهراب را به زمین زده، بلافاصله با خنجر پهلوی او را
می‌دراند و در همین موقع گرد آفرید با حالتی پریشان و گیسوی
ژولیده، بند به گردن و دستها از جلو بسته و نواری هم جلوی دهان
او بسته، پهلوی همان دیواری که شبح صورت ته‌مینه نمودار شده
بود، ظاهر می‌شود. یک نفر سپاهی به دنبال اوست که بلافاصله یک
چوبه دار در پشت دیوار به زمین نصب می‌کند. گردآفرید چشمش که
از دور به سهراب می‌افتد به لرزش افتاده و تقلا و تلاش می‌کند که
به او نزدیک شود. مستحفظین مانع می‌شوند. در خلال این احوال
شبح صورت ته‌مینه نیز متواتراً روی دیوار ظاهر می‌شود.)

اپرت سرگذشت پروانه را مشیر همایون در سال ۱۲۰۰ شمسی
نوشته است که در همان سال در سالن گراند هتل و با شرکت
«عبدالحسین نوشین» در نقش «خسرو» و «لرتا» در نقش «پروانه» به
معروض تماشا گذارده می‌شود. این نمایشنامه، همچنین در سال
۱۲۱۶ شمسی و در جشن هفتصدمین سال تألیف گلستان و بوستان
توسط وزارت معارف به اجرا درمی‌آید و متن آن در همین سال توسط
انتشارات «توانا» به چاپ می‌رسد.

شهردار، داستان این اپرت را از اثر «الکساندر دومای پسر» به
نام مادام اوکاملیا گرفته و آن را با اشعار سخن سرایان ایران و
خصوصاً اشعار سعدی زینت کرده و موسیقی آن را هم از اپرای
معروف ایتالیایی موسوم به «تراویناتا» اخذ کرده و با موسیقی ایرانی
درهم می‌آمیزد.

لیبرتوی «سرگذشت پروانه» که به شکل زیبایی اقتباس شد،
فضایی کاملاً ایرانی یافته است در چهار پرده نوشته شده و از بهار
شروع شده و تا شب نوروز آینده ادامه می‌یابد. در این سرگذشت،
«پروانه» دختری است بیست ساله دارای روحی پاک و قلبی ساده
که به واسطه علاقه به تجمل و زندگانی عالی با شخص ثروتمندی به
نام «سالار» ازدواج می‌کند که مهری بین آنها برقرار نشده و پروانه
زندگی خود را در مهمانیهای باشکوه و معاشرت با افراد زیادی
می‌گذراند. در یکی از این مهمانی‌ها با «خسرو» که جوان نقاشی
است آشنا شده و پس از مدتی بین او و خسرو عشقی حقیقی پدیدار
می‌شود. اما پدر خسرو مانع رابطه آن دو شده و پروانه مجبور
می‌شود به زندگی با سالار در کمال کراهت تن در دهد. غم و اندوه
مرض سل را به جان او می‌اندازد و در شب عید نوروز در مقابل
دیدگان خسرو جان می‌دهد.

اپرت سرگذشت پروانه در کمال استادی و ظرافت ساخته و
پرداخته شده است و ترکیب اشعار و همراهی موسیقی ایرانی نظمی
دلکش به آن داده است. همان طور که اپرت «رستاخیز شهرياران
ایران» اثر میرزا ده عشقی را مهم‌ترین و تأثیرگذارترین اپرت تاریخی
می‌دانیم، اپرت «سرگذشت پروانه» را هم باید مهم‌ترین اپرت عشقی
دانست که به پیروی از آن اپرت‌های رمانتیک زیادی نوشته و اجرا
می‌شود. اگرچه متن کامل لیبرتوی سرگذشت پروانه در بخش پایانی
همین کتاب آمده است، اما به خاطر آشنایی با میزانهای آهنگهای
این اپرت، قسمتی از آن را نقل می‌کنیم.

«قسمت دوم»

میزان آهنگ در زمینه دشتی:

م ف ع ل فاع لات م فاع ل فاع لات — — —
۴ ۳ ۲ ۱ ۴ ۳ ۲ ۱ ۴ ۳ ۲ ۱ ۴ ۳ ۲ ۱

میهمان‌ها

(یک دسته از میهمان‌ها در حین آن که از اتاق عقب به اتاق جلو
می‌آیند، باتوجه به پروانه. متفقاً)

(درحالی که با دست، زخم پهلوی خود را گرفته است)

دریغا که رنجم نیامد بپر

ندیدم درین هیچ روی پدر

کنون گر تو در آب ماهی شوی

و یا چون شب اندر سیاهی شوی

بخواهد هم از تو پدر کین من

چو ببیند که خشت است بالین من

نژاد من از پیلتن رستم است

ز دستان سام است از نیرم است

رستم

(درحالی که کلاه خود را به زمین زده و موهای خود را می‌کند)

بگو تا چه داری ز رستم نشان

که گم باد نامش ز گردنکشان

نشیناد بر ماتم زال سام

که رستم منم کم مماناد نام

سهراب

(درحال نزع)

بهر گونه گشتم ترا رهنمای

نجنبید یکباره مهرت ز جای

ببازوم بر مهره خود نگر

ببین ناچه دید این پسر از پدر

سهراب

(رستم خودش را به زمین زده، خاک و خاشاک را به سر می‌ریزد)

از این خویشتن کشتن اکنون چه سود

چنین رفت و این بودنی کار بود

پدر جستم ای گرد لشکر پناه

به جای پدر گورم آمد به راه

(در این موقع گردآفرید با تلاش زیاد موفق می‌شود که بند

دست‌های خود را باز نماید. غفلتاً خنجر مستحفظ خود را از کمر او

کشیده به سینه او فرو می‌برد که به زمین می‌افتد. گردآفرید خود را

از بلندی به زمین پرتاب کرده، در همان لحظه که سهراب دارد جان

می‌دهد او را در آغوش گرفته، بعد جسد سهراب را انداخته به طرف

رستم می‌رود خنجر او را از کمرش از غلاف بیرون می‌آورد. رستم

به تصور آن که گردآفرید قصد کشتن او را دارد با حالی پریشان

سینه خود را عریان در مقابل گردآفرید نگاه می‌دارد، ولی گردآفرید

خنجر را به قلب خود فروبرده به زمین می‌خورد. در تمام این احوال

سپاهیان ایران مشغول سرود خواندن می‌باشند).

از حبیب‌الله شهردار دو نمایش آهنگین دیگر به جای مانده است

که در ارتباط با مسائل سیاسی و اجتماعی معاصر او می‌باشند و

اگرچه تاریخ تحریر هر دو بعد از سالهای ۱۳۲۰ شمسی است، اما

از آن جا که در این کتاب سعی بر آن است تا کلیه آثار مشیر همایون

مورد بررسی قرار گیرد، اشاره‌هایی به آنها خواهیم کرد با این

توضیح که در کتاب «بنیاد نمایش در ایران» نوشته «جنتی عطائی»

از نمایشنامه‌ای به نام از ترکمانچای تا آبادان نام برده شده که به

نظر ما همین نمایشنامه مشاعره سیاسی باید باشد که مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

نمایشنامه تمام آهنگین‌عروسی رستم را مشیر همایون در دو پرده و در سال ۱۳۲۶ شمسی نوشته است. این نمایشنامه با استادی و ظرافت هرچه تمامتر وقایع اجتماعی و سیاسی تاریخ گذشته و معاصر ایران را در دل یک حادثه تاریخی-عشقی داستان شاهنامه جای داده و به تصویر کشیده است.

پرده اول نمایشنامه، همان ورود رستم به دربار پادشاه سمنگان است که در شاهنامه آمده است در انتهای پرده، رستم پس از بزمی که به افتخار او برپا کرده‌اند به خواب می‌رود و در خواب وقایع پرده دوم را می‌بیند. در پرده دوم که نقشه‌ای از ایران باستان توسط چراغهایی در انتهای صحنه خودنمایی می‌کند، حالتی رؤیایگونه دارد. ابتدا اسکندر درحالی که بیرق یونان را در دست دارد ظاهر شده و «به لشکر سکندر بود رهنمون / همه پارس گردد چو دریای خون»، و نقشه ایران دستخوش تغییراتی می‌گردد. سپس سعد وقاص بر صحنه آمده و «مرا بر عجم بخت چیره شود / به ساسانیان روز تیره شود». نقشه ایران باز هم تغییر پیدا کرده کوچکتر می‌شود بعد از سعد وقاص، چنگیز با شمشیر برهنه‌ای ظاهر شده و «زن و کودک و مرد گردند اسیر / نماند در این بوم، برنا و پیر». بعد از به خاک و خون کشیدن ایران توسط چنگیز دو افسر زوس و انگلیس بر صحنه آمده و ایران را بین خود تقسیم می‌کنند. «در جنگ جهانی که جهان ویران شد / دایارز بیداد بشر حیران شد / روزی که حساب سود آن می‌کردند / حالی جنگ قسمت ایران شد». قسمت قفقاز و بحرین هم از نقشه ایران جدا شد. و نقشه به حدود فعلی آن می‌رسد. مام وطن نالان و زار رو به سوی آسمان می‌کند و می‌گوید «یا رب تو چرا تن ضعیف ما را / انداخته‌ای بین دو سنگ خارا / از دست بشد تاب و توانایی ما / دریاب پریشانی ملک دارا».

در همین هنگام خبر پیشه‌وری با بیرق سرخی پا روی قسمت آذر آبادگان می‌گذارد «به زنجان و تهران شوم کینه خواه / همه گرد کینه بر آرم بماه». دختر آذر آبادگان فریاد برمی‌دارد که «منم دختر آذربابا، من / پرستم ترا هم ز دل هم ز جان / تو دانی چگونه ستم دیدم / بسی روز بد را پسیدیم». و آن قدر گریه می‌کند و فغان سر می‌دهد که «ایران، ایران، ایران / تو بودی چو باغی همیشه بهار / شگفتی همیشه گل کامکار / بدانسان بزرگی کی اندر جهان / ندار بیباد از کهان و مهان / ایران، ایران، ایران»، که رستم، سیمه از خواب بیدار شده و به اطراف خود نگاه می‌کند، اما هرچیز به حال اول خود است و او در دربار سمنگان در روی تخت خوابیده است. «یکی خواب دیدم بسی هولناک / که لرزد هنوزم تن و جان پاک / روانم ز اندوه درمانده شد / تو گویی که دانش ز من رانده شد». در همین هنگام دخت شاه سمنگان، تهمنه با شمعدانی در دست داخل شده و می‌روند تا در آغوش هم «سهراب» را بزنند. سهرابی که به دست رستم کشته خواهد شد...

اپرت مشاعره سیاسی یا «از بمب شهریور ۱۳۲۰ تا گلوله اسفند ۱۳۲۹»، نمایش تمام آهنگین است که مشیر همایون در ۱۳۲۹ شمسی و متعاقب پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت در سه پرده نوشته است و قهرمان آن «دکتر محمد مصدق» و اعضای جبهه ملی هستند که با پایداری در مقابل استعمار انگلیس روس، حق حاکمیت ایران

را محفوظ می‌دارند. در این اپرت، «ایران بانو» مظهر وطن، افسران سفیدپوش و قرمزپوش، نمایندگان انگلیس و روس و دکتر محمد مصدق قهرمان نجات ایران از آن مخمصه، هستند. پرده اول، تجاوز اول متفقین به ایران و مشاجره آنها بر سر تقسیم ایران و امتیازات آن را به تصویر می‌کشد.

افسر قرمزپوش

نی نی سخن از مرام بگذار کنار
دم درکش و احتراز کن از تکرار
گر طالب وصل و صحبت ما هستی
از گفته خویشتن بکن استغفار

افسر سفیدپوش

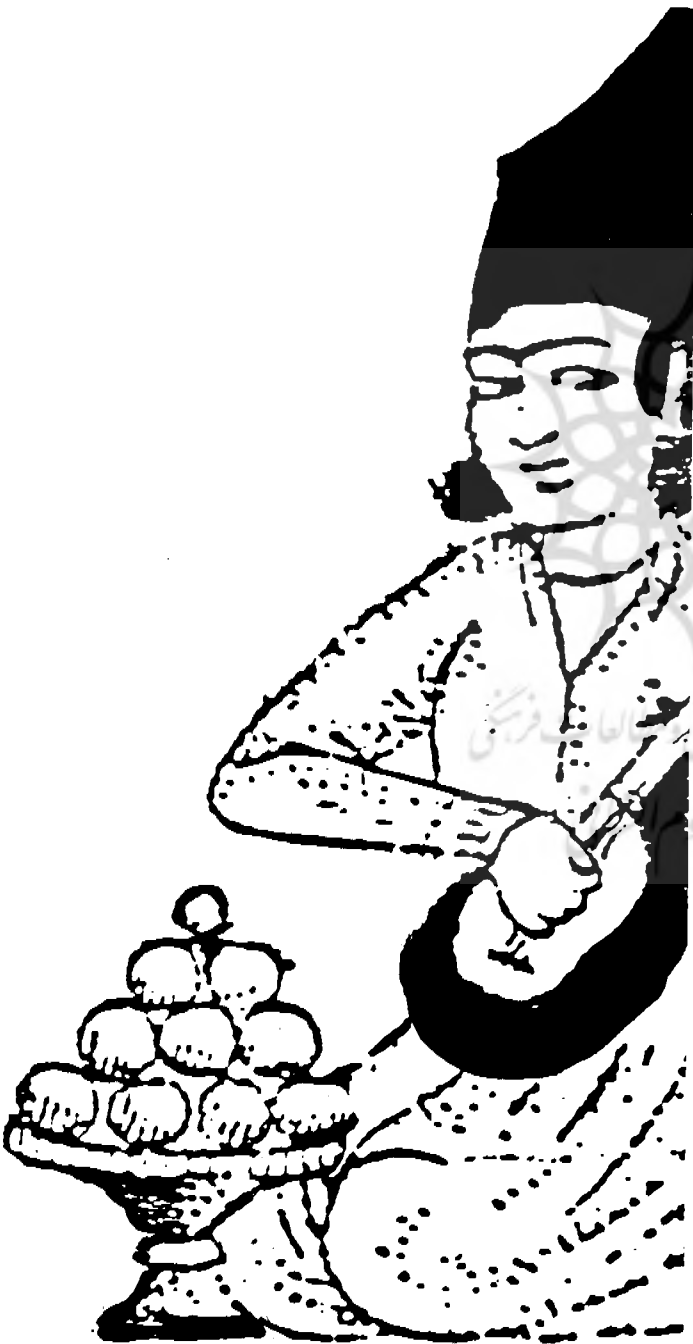
گر چشم بیوشی تو ز هند و امواز
بخشم بتو بلغار و لهستان و بغاز
هم دیده فرو بندم اگر خواهی تو
وسعت بدهی کمی به خاک قفقاز
یک طرح نوین باید تنظیم شود
تا باعث آسایش اقلیم شود
من معتقدم که حاصل نفت جهان
بین همه عادلانه تقسیم شود.

دز پرده دوم، دکتر محمد مصدق بر صحنه ظاهر می‌شود و سخنانی بس هوشمندانه در رابطه با ایران به مادر وطن بر زبان می‌راند:

دکتر مصدق

قرن‌ها غفلت از افکار نوین
بهر غافل نیست پاداشی جز این ،
هر زمان خوانی تو با جوش و خروش
خویشتن را زادگاه داریوش
در زمان او بجز شمشیر و تیر
نیزه و بازوی مردان دلیر
نامی از طیاره و موشک نبود
گفتگو از بمب و نارنجک نبود
این چنین و آنچنان بودم چه سود
هست را دریاب بگذار آنچه بود
نیمی از قرن است مشروطه شدی
از مساوات و عدالت دم زدی
سی چهل کابینه آمد روی کار
هر وزیری بار خود را کرد بار
آنقدر گفتند روزافزون دروغ
تا که در دنیا شد ایران بی‌فروغ

کشمکش افسران سفیدپوش و قرمزپوش بر سر تصاحب معادن نفت، با دکتر مصدق آغاز می‌شود و او در پاسخ افسر سفیدپوش می‌گوید:



دکتر مصدق

در نهصد و نوزده تو پختی در سر
اری هوس بلع تمام کشور
از نهضت و انقلاب افکار جهان
خود لقمه گلوگیر شدت بار دگر
و سپس همنوا با ایران بانو در انتهای پرده می خواند
بین دو حریف هستی ام گشته تباه
در خانه دل نمانده جز حسرت و آه
منشور ملل اگر اصولش این است
لا حول ولا قوة الا بالله

در پرده سوم، ایران بانو و دکتر مصدق به همراه اعضای جبهه ملی دست در دست یکدیگر در مقابل افسران قرمزپوش و سفیدپوش صف آراییی کرده و به صدای بلند می خوانند:

ما ز بیدادت به تنگ آمده ایم
با لب بسته از آن خون می خوریم
و به دنبال آن جمعیتی از زن و دختر و پسر و زنده پوش و پابرهنه
و بیمار و کور و جزامی و کچل وارد صحنه می شوند و به افسر سفیدپوش یورش می برند:

دل گرسنه، پابرهنه می رویم
هرکه نانی می دهد آنجا رویم
سیل آلامی که بر ما کرده روی
چشمه آن را تو در لندن بجوی
ما گدایانیم با طبعی کریم
خرج عیش مردها را می دهیم
از هزاران تن یکی سالم ننیم

تیره بختیم و از آن عالم ننیم
سر کچل چشم از تراخم کرده قی
معدده آب آورده پاها همچونی
این یکی مسلول و تب دارد مدام
واندکر کور است و در بینی جذام
حصیه و تیغوس و زخم و آبله
میکشد سالی هزاران عانله
سیل آرامی که بر ما کرده روی
چشمه آنرا تو در لندن بجوی
ما گدایانیم با طبعی کریم
خرج عیش مردها را می دهیم

افسر سفیدپوش در مقابل این همه هجوم و اعتراض تاب نمی آورد صحنه را ترک می گوید، اما آخرین هشدار را هم می دهد:

افسر سفیدپوش

(خطاب به دکتر مصدق)
زخمی که زدی سخت از آن نالانم
ایمن منشین من از پی درمانم
اهواز ترا به خاک و خون بنشانم
تا کام دل خویش از او بستانم

دکتر مصدق و ایران بانو

مباش غره که این آسمان بی در و بست
نبست با کس عهدی که آخرش نشکست
با آتش از سوختی عالم را
خود چشم تو نیز کور شد از دودش

